

بخش پنجم  
نقش تمدن ایران باستان  
در خاور میانه



## ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهان باستان به توسط مجموعه عناصر فرهنگی برخاسته از جهان بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش گذاریهای آن قوم وضع کرد سبب تحکیم و تثبیت آن عناصر فرهنگی شد. از این رو، ما وقتی فرهنگ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می کنیم ناگزیر استیم که این مطالعه را از درون باورهای دینی آن قوم انجام دهیم، و به یاد داشته باشیم که آئینها و باورهای دینی از فرهنگ و جهان نگرایی آن قوم برخاسته بوده و تعریف و تبیین کننده و بازتاب دهنده چه گونگی نگرش آن قوم به جهان و انسان بوده است.

ضمن سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیانگر، که - به خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی - هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعه انسانی باشند. دنیانگری فرهنگ ایرانی سبب شد که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان شمرده می شد. این تحول چرخش تمدن از حالت دینی و آخرت نگرایی به حالت دنیایی و انسان نگرایی بود. دیدیم که همه دولتهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به خدمت خدا و معبد در آورده بودند. این دولتها کلیه تلاشهای تمدنی را صرف ساختن معابد و خشنود کردن خدایان به هدف ساختن زندگی موهوم اخروی انسان می کردند. در رأس هر کدام از این دولتها یک مرد منصوب خدای آسمانی (یک پیامبرشاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیر خودی و تحمیل دین خودی بر همگان هدف اولیه کلیه این دولتها بود. نتیجه این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی پایان بود که توسط گزیدگان خدایان متخاصم و پروانشان انجام می گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سده ششم پم با نگرش نوینی نسبت به هستی پا

به عرصهٔ جهانی نهاد که تا آن زمان برای همهٔ اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به حیثیت و منزلت انسان و باور به آزادی انسان در انتخاب دین و عقیدهٔ خویش شکل می‌داد، اصل جهاد دینی را به کلی نفی می‌کرد، و هدف دولت را فراهم آوردن کلیهٔ امکالات لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت‌آمیز همهٔ اقوام و ملل و ادیان و عقاید گوناگون در زیر چتر حاکمیت مقتدر عدالت‌گستر (آنچه که در دین ایرانی خشت‌نامیده می‌شد) قرار داده بود.

بر همین شالودهٔ فکری بود که دیدیم دستگاه دولت شاهنشاهی ایران، به مفهوم امروزش، دولتی سکولار بود که به همهٔ فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به دیدهٔ احترام می‌نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیرسلطهٔ خویش کمک می‌کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعهٔ خصلتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن‌تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ‌کدام از آنها تا آن زمان نتوانسته بود که از بینش تنگ‌قبیله‌یی رهایی یابد و به جای قبیله‌نگری جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در اواخر سدهٔ هفتم پم تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دو هزار سال فعالیت سازندهٔ تمدنی را در کنار خود داشت، ولی همهٔ تجربه‌هایش در خدمت خدایان خودی و معابد خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها بردهٔ معبد و پیامبرش باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همهٔ عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبرش و دستگاه دینی تلف کند و دلش به این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبز آسمانی در ملک پیامبرش به سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژهٔ خویش قومی بود که آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و کیهان‌شناسی در بابل و مصر به پیش‌رفته‌ترین حد خویش رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیان معابد در انحصار خویش داشتند، و دست‌آوردهای علمی خویش را به پای معبد می‌ریختند. اما با تشکیل شاهنشاهی جهانی هخامنشی این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می‌کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری

می‌کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمی خویش را به یونان بردند؛ و دیدیم که همه کسانی که به نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر کار می‌کرد و نزد مصریان آموزش می‌دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به بابل رفت.

اکنون که هزاران سند از علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی رساله «تیمایوس» افلاطون را در کنار این اسناد می‌گذاریم متوجه می‌شویم که بخشی از آن ترجمه ناقصی از اخترشناسی بابلی است؛ و آنجا که سخن از آفرینش است نیز «وهومن» ی ایرانی - آشکارا - در نوشته‌های او خودنمایی می‌کند.

در ریاضیات و طب یونانی نیز همین موضوع را می‌بینیم؛ یعنی انتقال دادن بخشی از علم طب مصری به یونان.

افلاطون را در رساله «الکبیادس» می‌بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیک دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می‌شناسد و می‌گوید که یونانیان را با این عناصر والا و ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش‌آموختگان مدارس پزشکی مصر بود.

اکنون که نوشته‌های مصریان کشف و ترجمه شده است معلوم ما می‌شود که در رساله او به نامهای «بیماریهای واگیر» و «درباره کارد پزشکی» ترجمه نسبتاً دقیقی از رساله‌های مصری است که سده‌ها پیش از بقراط تألیف شده بوده است.

هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آنچه که نوشت و انتشار داد از دانش‌مندان بابلی آموخته بود.

این همه‌گیر شدن علوم و فنون نتیجه آزاد شدن علوم و فنون از انحصار متولیان دین در سایه اصلاحات دامن‌دار شاهنشاهی هخامنشی بود. یعنی همه‌گیر شدن علوم و فنون مصری و بابلی نتیجه آزادسازی علم به فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و بابل از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشته یکی از بلندپایه‌ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه‌گونه به او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینه دولت تأسیس کند و به آموزش دادن علاقه‌مندان به این علم بپردازد. این به معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز و انحصاری گذشته بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به معبد و پیامبرشاه بود.

فرهنگ ایرانی دست‌آوردهای تمدنی بشر را برای خدمت به سعادت و بهزیستی

بشریت می‌خواست. تشویقها و نوازشهایی که دربار ایران و حکومت‌گران ایرانی به دانش‌مندان می‌کردند را نیز نمونه‌های یونانیانی خواندیم که توسط ایرانیان به خدمت گرفته شده بودند. و این می‌تواند دربارهٔ مصریان و بابلیان که آموزندگان علوم و فنون به‌همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد.

آزادسازی علوم از انحصار معبد به فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلو دیدگان بشریت گشود. یونانیان دارای اذهان مستعد وقتی شروع به آموزش‌گیری نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه‌رو شدند که تا پیش از آن به‌ذهنشان نرسیده بود. آنها چون که عادت به یادداشت کردن دیده‌ها و آموخته‌هاشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه‌لای نوشته‌هاشان برای ما برجا نهاده‌اند. در نوشته‌های هرودوت و افلاطون و دیگر یونانیان این شگفت‌زدگی به‌اشکال گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته‌ها است که ما را با جنبه‌هایی از فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می‌سازد؛ بعلاوه به ما می‌فهماند که علوم بابلی و مصری چه‌گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانهائی به یونان انتقال یافت. نوشته‌های افلاطون در این زمینه بیش از همه به ما کمک می‌کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همهٔ دانسته‌های علمی‌شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته‌ها به ما کمک می‌کند که بدانیم افلاطون نظریهٔ «مُثل» و نیز دیالیتیک خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آنچه فلسفهٔ اشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود.

همهٔ پیش‌آهنگان علوم و فنون یونانی دانش‌آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آنچه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیم این آموخته‌ها بود؛ و این به نوبهٔ خودش - البته - هنر بزرگی بود. در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به بعد چه شمار از یونانیان دست به کار انتقال علوم و فنون به یونان و تدوین و ترویج این علوم و فنون شدند و تمدن موسوم به یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به کار ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه بود توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راه توسعهٔ کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعهٔ صنایع و بازرگانی تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران

اهمیت ویژه داده می‌شد، و این اهمیت در آموزه‌های زرتشت - در گاته - مورد تأکید قرار گرفته بود، آموزه‌هایی که کشاورزی و درخت‌کاری را در زمره کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را رستگاری می‌داد.

گزینوفون که آشنایی بسیاری درباره ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان نوشته که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاس‌داری از دولت بها می‌دهند، به کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این‌رو است که آنها، هم شخصاً به مناطق گوناگون کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای بازرسی امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای زیر اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزارانشان به این امر کم‌توجهی نموده و سخت‌گیرها و شیوه‌های نامناسب او سبب شده که سرزمین زیر سلطه‌اش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به دیگری می‌دهند. نیز، شاهان ایران همان‌گونه که به افسران دلیر ارتش به خاطر فداکاریهایی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به کسانی که زمینهای وسیعی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند پاداش می‌دهند.<sup>۱</sup> نیز در جای خود دیدیم که شهریار پارسی غرب اناتولی به امیر یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به جای او خواهد گماشت.

آبادسازی جهان به هدف سعادت انسان چشم‌انداز نخستین برنامه‌های اداره کشور در دستگاه دولتی هخامنشی بود، و این مسئولیتی بود که آموزه‌های دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود. به عبارت دیگر، دستگاههای دولتی برای شاهنشاهان هخامنشی و کارگزاران بلندپایه ایرانی ابزاری برای تولید سعادت و شادی و خوشی برای بشریت بود؛ و عملاً هم دولت در زمان هخامنشی تبدیل به این ابزار شده بود.

فنون اختربینان و فال‌بینان و غیب‌گویان و جادوگران و خواب‌گزاران که در گذشته و مصر رواج داشت، و در یونان نیز طرف‌دارانش همگان بودند، در ایران طرف‌دار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنا بر آموزه‌های دینشان و آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیر است؛ و هیچ فال‌بین و غیب‌گوئی نه می‌تواند که در آنها دخل و تصرفی کند و نه می‌تواند که به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند

۱. گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴.

که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن آگاه شود، یا بتواند از اراده خدا باخبر شود. به همین سبب هم ایرانیها مدعیان غیب‌دانی و فال‌بینان و جادوگران را به چیزی نمی‌گرفتند و کسانی که به آنها عقیده نشان می‌دادند را جاهل می‌نامیدند و مسخره می‌کردند؛ و حتّاً در آموزه‌های دینی‌شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می‌شد. دیدیم که در اوستا (یسنه ۱۲) به صراحت و به بانگ بلند از جادوگران و پیروان جادوگران ابراز انزجار شده بود.

سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که اراده خدایان را بشناسند به شیوه‌های نرم‌تر و باتدبیرانه‌تری عمل کند.

ایرانیان به پزشکان و معماران و مهندسان و صنعت‌گران ارج بسیار می‌نهادند، زیرا اینها با خدماتشان به ساختن جهان برای انسان و تولید ثروت و سعادت و خوشی کمک می‌کردند. و دیدیم که چنین انسانهایی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند. ولی آنچه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومت‌گران و بزرگان ایران مباحث نظری بی‌فایده تلقی می‌کردند که به کار قیل و قال می‌خورد و نتیجه عملی ندارد. از این رو فلسفه نمی‌توانست که هیچ‌گونه حمایتی را در ایران به دست آورد. ایرانیان مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنان که مقبول طبع بشر بود می‌ساختند و می‌پرداختند، و احساس نمی‌کردند که به فلسفه و مباحث فلسفی نیازمند باشند. حتّاً در سده‌های پنجم و چهارم پم که در یونان فیلسوفان و سخن‌وران نام‌داری پا به عرصه وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکرتراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی‌شد، و کارهایی که مردانی همچون سوفسطائیان و سقراط و شاگردان آنها می‌کردند به نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایرانی بی‌پهلو و وقت‌تلف‌کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی در بر ندارد بل که زیان‌بار نیز هست؛ زیرا وقت مردم را بی‌پهلو می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستی این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پی‌آمدهای آن به اثبات رسید، و دیدیم که یونانیان ناتوانی خویش را در اداره کشور پهناور هخامنشی که گرفته بودند به روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی



کردند، و زیانهای جبرانناپذیری به تمدن ایرانی و کل تمدن و فرهنگ خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم شد که آن همه نظریه‌های فلسفی که نام‌داران یونان پرداخته بودند به درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورد، و نمی‌تواند که به تمدن بشری خدمت کند.

اکنون (در زمان ما) اگر جهان دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان بزرگ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگار دیرینه جهان به گونه دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به درد جهان‌داری روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانه وارد شدن به هزاره سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به بینش مسلط در ایران هخامنشی و روی‌آوری به فعالیت‌های مادی سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمر فلسفه نظری است. شاید سده نخست هزاره سوم مسیحی سده به خود رهاشدن بسیاری از مباحث فلسفه نظری، و دوران مسلط شدن همان بینش جهان‌سازانه و عمل‌گرایانه باشد که ایرانیان در زمان هخامنشی داشتند.

به نظر می‌رسد که با جهان‌گیر شدن آنچه که تمدن و فرهنگ آمریکایی نامیده می‌شود، ما در سده نخست هزاره آینده (هزاره سوم مسیحی) در راه بازگشت به جهان‌بینی شبیه جهان‌بینی ایران هخامنشی قرار گیریم، و دستگاه‌های دولتی به جای آن که دستگاه سلطه و زور باشد تبدیل به ابزار تولید سعادت و خوشی برای بشریت گردد.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند آموزه‌هایی بود که برای زندگی اجتماعی و برای اداره جامعه کارایی داشت. آنها به فرزندانشان همه صفتهای نیکو می‌آموختند و فرزندان را چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به‌بچه‌ها از کودکی می‌آموختند که از پیران کارآموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به آنها می‌آموختند. کشاورزی و آب‌کاری که البته بخشی از زندگی روزمره مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به حکم آن که ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آب‌کاری که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزش‌هایی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگان کشور علاوه بر این آموزشها فرزندانشان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازمان‌دهی و اداره امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزش عملی بود نه نظری. گزینوفون نوشته که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه می‌روند، و اگر در یونان کودکان برای

فراگیری خواندن و نوشتن به‌مدرسه فرستاده می‌شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می‌آموزند. او افزوده که معلمان در این مدارس قضایای گوناگون را برای شاگردان به‌تمرین می‌نهند، اتهامات فرضی از قبیل دزدی و راه‌زنی و رشوه‌خواری و تغلب‌کاری و تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می‌افتد را برضد برخی از دانش‌آموزان مطرح می‌کنند و از دانش‌آموزان دیگر می‌خواهند تا دربارهٔ آنها حکم داده مرتکب چنین بزه‌هایی را کیفر دهند. نیز، آنها یاد می‌گیرند که به‌کسانی که اتهام ناروا به‌دیگران می‌زنند کیفر دهند. در نتیجهٔ چنین آموزش‌هایی کودکان ایرانی از سنین اولیهٔ عمرشان با بدیها و نیکیها (ردیلتها و فضیلتها) آشنا می‌شوند و می‌کوشند که خودشان را به‌بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب کردار خلاف نشوند. آنها حتّاً می‌آموزند که کسی که توان انجام کار سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می‌ورزد را نیز به‌کیفر برسانند؛ زیرا خودداری از انجام کار نیک در عین توان انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می‌شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می‌دانند. این از آن‌رو است که آنها عقیده دارند که انسان ناشکر نسبت به‌ادای وظیفه‌اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می‌کند؛ و کسی که در انجام وظیفه‌اش اهمال کند آدم بی‌شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزش‌هایی که در این مدارس به‌کودکان داده می‌شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویش و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعت کهنتران از مهتران و کاردیدگان است. نیز، ایرانیان به‌کودکان می‌آموزند که چه‌گونه در خورد و نوش جانب اعتدال را مراعات کنند؛ به‌همین جهت، دانش‌آموزان نه با مادرانشان که با آموزگارانشان غذا می‌خورند، و غذا را نیز آنها از خانه‌هاشان با خودشان می‌آورند. در کنار این آموزش‌ها تیراندازی و زوبین‌افکنی و فنون نبرد به‌کودکان آموزش داده می‌شود. اینها آموزش‌هایی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به‌کودکان و نوجوانان داده می‌شود، سپس آنها وارد دوران جوانی می‌شوند و چیزهایی به‌آنها آموخته می‌شود که ویژهٔ بزرگسالان است.<sup>۱</sup>

هرودوت ضمن اشاره به‌آموزش‌های کودکان و نوجوانان ایرانی نوشته که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.<sup>۲</sup>

افلاطون نوشته که بزرگ‌زادگان ایرانی در هفت‌سالگی اسب‌سواری می‌آموزند؛ در

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۱، فصل ۲/ بندهای ۶-۸.

۲. تاریخ هرودوت، ۱/۱۳۶.

۱۴ سالگی چهار آموزگار فرزانه برای آموزش آنها گماشته می‌شوند. خردمندترین آموزگار شیوه‌های خداپرستی و امور حکومت‌گری را از روی اوستا (به تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به آنها آموزش می‌دهد؛ درست‌کارترین آموزگار به آنها می‌آموزد که در همه زندگی راست‌گو و راست‌کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه‌های حکومت بر خویشان را به آنها می‌آموزد؛ و دلیرترین آموزگار به آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.<sup>۱</sup>

اگر بخواهیم این آموزشها را به زبان اوستا بیان کنیم، متوجه می‌شویم که در مدارس ایرانی تفسیر خستره و وهومنه و آرته و آرمئیتی و هوروتات به کودکان می‌آموزاندند. یعنی در آموزش دادن به کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی پنج فضیلت والای تعریف شده در گاتهی زرتشت تمرکز می‌شده است: وهومنه برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری؛ آرته برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیح آن؛ آرمئیتی برای تسلط بر خویشان؛ خستره برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و اداره خویشان و جهان؛ و هوروتات برای آموختن راه و رسم استواری و پایداری در نیکی‌ورزی.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کبتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیّه را داشت، و او را در جای خود شناختیم. گزینوفون درباره کوروش کبتر نوشته که او هیچ‌گاه به هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این جهت کسانی که دشمن او بودند نیز به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروت‌های نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروت‌های خودش بیفزاید (تولید ثروت کند). او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصاف مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداش شایسته می‌داد.<sup>۲</sup>

هرودوت در سخن از خصلتهای ایرانیان نوشته که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وام‌داری (بدهکار دیگران بودن) را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وام‌داری از این رو بد و ناپسند است که کسی که بده‌کار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این رو همواره از ننگ بده‌کار شدن می‌پرهیزند.

ایرانیان به همسایه احترام بسیار می‌گزارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۶۱۹ (به نقل از الکیبیادس افلاطون).

۲. گزینوفون، آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائین تری از احترام متقابل قرار دارند.

ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران تَف (آبِ دهان) نمی‌اندازند و چنین کاری را بی‌ادبی به دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند (نمی‌شاشند) و این عمل نزد آنها از منهیات مؤکد است.

ایرانیان در باده‌نوشی تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا کنترلِ عقلشان را از دست بدهند.

ایرانیان زادروزشان (روز تولدشان) را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌کشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت در میان دیگران بهره می‌کنند (صدقه می‌دهند).

ایرانیان هیچ‌گاه در آب جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آب جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن‌رو که سبب آلوده شدن آب جاری می‌شود گناه می‌دانند.<sup>۱</sup>

چنان‌که می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است.

نگاه‌داشت حرمتِ درخت و گیاه نیز بخشی از آموزه‌های زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درخت‌کاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت از جمله کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از آموزه‌های دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگ و جهان‌نگری‌شان بود) آموخته بودند که به فرهنگ و آداب و رسوم همه اقوام جهان احترام بگذارند، و درعین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی‌ئی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند.

هرودوت نوشته که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرش عناصر و ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.<sup>۲</sup>

این امر در تمدن ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر و قابل دیدن است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به آداب و رسوم و فرهنگها و ادیان اقوام زیر سلطه تسامح و

۱. هرودوت، ۱/۱۳۳-۱۳۹.

۲. همان، ۱۳۵.

تساهل در حد ستایش به خرج می دادند.

ایرانیان خط و نگارش را از خوزیه و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارش ویژه خودشان را که نسبت به نویسه خوزی و بابلی پیشرفته تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند.

ایرانیان از فن اخترشناسی بابلی (کلدانی) برای گاه شماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند؛<sup>۱</sup> و این نامها با تحولی که در تلفظشان یافته اند تا امروز بر ماههای ایرانی مانده است.

ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده ها و آب بندها و پلها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرتراشان و هنرآفرینان خوزیه و بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به آموزشهای عملی توجه نشان می دادند علوم عقلی به ویژه فلسفه به شیوه یونانیان در ایران جایی نگشود؛ و در عوض آن یک جهان بینی عرفانی اشراقی مبتنی بر آموزه های زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار و باورهای دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قرارداد تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه ای ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه ای را از خدایان جبار بشرگونه و انسان ستیز نجات داده به سوی عقیده توحیدی جهان شمول رهنمون شد.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در کل جهان بودند که به خدای جهان شمول واحد غیر مجسم مجرد بی همتای بی چون اعتقاد داشتند.<sup>۲</sup> اهورمزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همه نیکیها دانسته می شد. اهورمزدا مهرورز و انسان دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورمزدا معبد و پیکره نمی ساختند.

۱. تا روی کار آمدن داریوش بزرگ در پارس از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده می کردند. نامهای ۹ تا از ماههای سال را در سنگ نبشته داریوش بزرگ در جای خود خواندیم. ما نمی دانیم که نامهای اوستایی ماهها در چه زمانی همه گیر شده است.

۲. اسرائیلیان نیز در آن زمان دینشان تک خدایی بود، ولی خداشان خدای خاص قبیله ای بود که اختصاص به قوم خودش - بنی اسرائیل - داشت و خدای دیگران نبود، از این رو آموزه های دین یهود نمی توانست که در اقوام خاورمیانه ای که دشمنان خدای یهود پنداشته می شدن - اثر بنهد. به همین جهت، نمی توان که دین قبیله ای اسرائیلیان را با دین توحیدی ایرانی مقایسه کرد.

هرودوت نوشته که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان‌گاه بنا کنند، و در عقیده آنها کسانی که چنین کنند بی‌خرد شمرده می‌شوند؛ و این از آن‌رو است که آنها همچون یونانیان به خدا تجسم انسانی نمی‌دهند. او افزوده که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می‌دهند. ولی برای این کار قربان‌گاه ویژه ندارند و به‌هنگام قربانی کردن به‌خدایان بانگ نمی‌زنند، باده بر زمین نمی‌ریزند و ساز نمی‌نوازند. وقتی می‌خواهند که قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگاه به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخصِ خویشتن بطلبند، بل که برای شاه و همهٔ مردم کشور دعا می‌کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علفِ نرم تکه‌تکه می‌کنند، آن‌گاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، سپس گوشت را بهره (تقسیم) می‌کنند.<sup>۱</sup>

سخنان هرودوت دربارهٔ دین ایرانی در سدهٔ پنجم پم بود. استرابو که چهار سده پس از هرودوت می‌زیسته، دربارهٔ دین ایرانیان نوشته که ایرانیان برای خدایشان پیکره نمی‌تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می‌کنند و میترو آناهیته و نیز زمین و آب و آتش را می‌ستایند. آنها جانوران را در جاهای پاک قربانی می‌کنند و گوشتِ قربانی را بهره می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به‌خدا داد، زیرا می‌گویند که آنچه به‌خدا می‌رسد و خدا را خشنود می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.<sup>۲</sup> استرابو در همینجا یادآور شده که «ولی کسانی عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای جانورِ قربانی را برای خدا بر آتش می‌نهند». شایسته است توضیح مختصری دربارهٔ این بخش از گزارش استرابو بدهم:

سوزاندن و خاکستر کردنِ هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام و از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آنچه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتماً رسوم دینی جماعات بومی میان‌رودان بوده که طبق آموزه‌های دینشان مذبح داشتند و پیه و چربیِ قربانی را در معبد بر آتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. یهودان نیز چندین مراسمِ قربانی داشتند که جانوری را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهائی از جسم آنها را بر آذرگاهِ معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش

۱. هرودوت، ۱/۱۳۱-۱۳۲.

۲. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به‌بعد.

به‌خداایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی اسرائیلیان عیدهای «فطیر» و «اسابیح» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغاز هر ماه و در هر روز شنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.<sup>۱</sup> اقوام کلدانی و آشوری نیز - گرچه خدایانشان با خدای یهودان تفاوت داشتند - مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هر دو شان از روزگاران پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهن دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند.

لذا تردیدی نیست که اشاره استرابو در اینجا باید به اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند و چون که از اتباع دولت ایران بوده‌اند در نظر استرابو ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به جایگاه اهورمزدا است. بودند اقوام دیگر در خاورمیانه که به زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها تعریف شده بود نه یک هدف آرمانی بل که نوعی انتقال انسان از مملکت این جهانی پیامبر شاه آسمانی نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از پیامبر شاه فرمان نبرد پس از مرگش در ملک او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانوران درنده و گزنده و خزنده در خواهد آمد و برای ابد در ذلت به‌سر خواهد برد.

آخرتی که در دیگر ادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ابزار هراساندن بود که حکومت‌گران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به وسیله آن عوام را در هراس همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که تسلیم سلطه‌گران باشند و طبق خواسته آنها عمل کنند.

اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به آن عقیده داشتند نه به‌خاطر ترساندن مردم از پی آمدهای ناگوار عدم اطاعت از سلطه‌گران بل که ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نشوند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنان‌چه کسی از شاه نافرمانی کند

گناه‌کار خواهد شد؛ در حالی که آموزه‌های ادیان سامی ضرورتِ اطاعت مطلق از پیامبرشاه بخش اساسی آموزه‌های دین (احکام فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن بود مرتکب شود نافرمانی از پیامبرشاه (ولّی امر مؤمنین) بود.

در آموزه‌های زرتشت - چنان که در جای خود خواندیم - فرمان‌بری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید شده بود که کسانی که از کاوسها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها جنگ به راه اندازند و کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.<sup>۱</sup> و دیدیم که حتّاً نافرمان شدن از پادشاهی همچون جمشید - برغم آن همه خدماتی که کرده بود - چون که زورگو و خودپرست شده بود کار نیک و ستوده شمرده شد.

این که «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیان دوزبانه در سدهٔ دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به دو معنا آمده است: یکی «دلیل قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سدهٔ نخست تا نیمه‌های سدهٔ دوم هجری نه انسان بل که دستگاه سلطه است. بعدها سلطان به مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت، یعنی آدم حکومت‌گر، وارد فرهنگ اسلامی شد. عبارت بالا یکی از ارزشهای والا بود که مستقیماً از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به نام اسلام ثبت شده برایش حدیث از زبان پیامبر ما مسلمانان ساخته شد. این عبارت نه از آن پیامبر ما مسلمانان بل که برخاسته از فرهنگ ایرانی است.

در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه - هر که بود و هر چه بود - مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همین که از این دنیا می‌رفت به آسمان منتقل می‌شد و در آسمان جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هر که در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به مذلت می‌افتاد.

ولی در آموزه‌های زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تباه‌کاری و تعدی و تجاوز می‌پرهیختند، و در راه تأمین وسائل سعادت و خوشی عموم مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتّاً نام‌دارترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آن که آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و درصدد

۱. یسنه ۳۲، بندهای ۳-۱۲. یسنه ۱۸/۹. یسنه ۱۳/۳۲-۱۳. یسنه ۲۰/۴۴. یسنه ۱۱/۴۶.



بودند که مردم را به بهره‌دهان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی شان به سرای دیوان و سرای رنج برده می‌شدند.

آخرت در آموزه‌های دین ایرانی نه مملکت سلطه‌گران زمینی منتقل شده به آسمان بل که ملک پهناور اهورمزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این رو - چنان که در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم - زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالت خدا و اختیار انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنا بر نیک‌رفتار و بدرفتار بودنشان در این جهان، و بنا بر خدمت‌هایی که برای آبادسازی جهان و سعادت‌مند کردن بشریت می‌کنند یا زیانها و درد و رنج‌هایی که به انسانها و به محیط پیراموشان می‌رسانند، به بهشت یا دوزخ (به تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشی جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سده دوم مسیحی، ما هیچ رهبر دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح درباره هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپنته منیو و تحلی به فضائل اخلاقی (و هومنه، ارته، خشتَر، آرمئیتی)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دام‌داری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالت‌گستری مراتب کمال را بپیماید، پروردگار را از خودش خشنود سازد، و به این وسیله به وصال پروردگار و خوش‌بختی جاوید نائل شود. در آن زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی ژرفی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبه والائی باور داشته باشد. در آن زمان هیچ عقیده دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همه انسانها قرار دهد و برای او مزیتی فرابشری قائل نباشد. تنها آئین مزدایسنه بود که منادی برابری همه انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می‌کرد که تنها معیار فضیلت انسان در نیک‌اندیشی و نیک‌گفتاری و نیک‌رفتاری نهفته است، و شاه بدان‌دیش و بدکردار با خشم پروردگار روبه‌رو خواهد شد؛ حتا اگر این شاه شخصیتی همچون جمشید باشد.

پیشتر گفته شد که وقتی آموزه‌های زرتشت در میان ایرانیان گسترش یافت، ایرانیان

بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن خویش را حفظ کردند و با آموزه‌های زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر شدن دین مزدایسنه در میان ایرانیان، ایزدان کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنه دینی به‌کنار نرفتند. آنان از آن‌پس به‌عنوان ایزدانی که مجریان اراده اهورمزدا تلقی می‌شدند به‌موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین‌تر از اهورمزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم‌ترین ایزدانی که به‌این‌سان ماندگار شدند و به‌صورت فرشتگان و ملائکه‌های مجریان اراده اهورمزدا در جهان مورد ستایش قرار گرفتند میترا (مهر)، اناهیته (ناهید)، و آتر (آذر) بودند، که - چنان‌که پیش از این گفتیم - ایرانیان در نمازهاشان آنها را نیایش می‌کردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران و کم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را کشاورزی و دام‌پروری تشکیل می‌داد، اناهیته در عقیده دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به‌اراده اهورمزدا باران بر زمین می‌فرستاد، آنها را به‌جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن می‌کرد و گیاهان را می‌رویاند، و تخم‌دان جانوران و انسانها را با نطفه بارور می‌کرد. مهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیده دینیش را تشکیل می‌داد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی همچون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و گت‌پتوکه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند.

اما هیچ‌کدام از این ایزدان و الامقام در عقیده دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورمزدا بود و ایزدان ملائکه‌های او بودند که هرکدام به‌گونه‌ئی در جهان انجام وظیفه می‌کرد و از این‌رو مقدس به‌شمار می‌رفتند و در نمازها ستایش می‌شدند. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میترا یکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورمزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادت‌گاه ویژه برای اهورمزدا بنا نمی‌کردند و نقطه‌ئی که در آن به‌ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه می‌داشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوش‌بو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورمزدا را می‌ستودند و به‌درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادت‌گاه نیز بودند؛ و از این‌رو معابدی برای میترا و اناهیته و آذر در نقاط گوناگون کشور ساخته شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می‌شود که آنها را شبیه گنبدهای مقدسان

دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به صورت نوعی عبادت‌گاه برجا است و زیارت‌گاه روزانه هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و نیازخواه، و در عین حال منبع درآمد‌های سرشار برای مدعیان تولید دین است که با استفاده از دین‌باوری مردم ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادت‌گاههای مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادت‌گاههای آذر و میترو اناهیته در روزگاران دیرین وجود دارد، آن‌که در این عبادت‌گاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده به‌مانند همه انسانهای روی زمین بوده‌اند و عمومشان نیز - وقتی زندگی نامه‌هاشان را می‌خوانیم - در زندگی‌شان منبع هیچ خیر و برکتی برای انسانها نبوده و هیچ خدمتی به انسانها نکرده بوده‌اند؛ ولی در آن عبادت‌گاهها ذاتهای مورد ستایش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته می‌شد که خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها می‌رسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود.

از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترو اناهیته و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به‌گنبدها و ارواح خفتگان در زیر گنبدها داده می‌شود به‌هیچ‌وجه قابل توجیه نیست و نوهی جهالت و توهم‌گرایی است. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز خاص فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوام سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به‌مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همه این مردگان مقدس از همان قوم سامی (مشخصاً عرب) استند، و در میان آنها حتا یک ایرانی را نیز نمی‌توان یافت.

اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و تقدس میترو اناهیته یا آذر نموده باشیم، آنچه که در اینجا دیده می‌شود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی و نیافرستی کهن اقوام سامی است، و در آنجا ستایش مظاهر پربرکت طبیعی که به‌هیچ‌وجه شکل بت‌پرستی ندارد. به‌یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و پیامبرشاهان بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همه طبیعت به‌چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار پربرکت یافت.

بعلاوه اگر بگویم که ستایش میترو اناهیته و آذر ستایش آفریدگان نیک و سودمند و پربرکت اهورمزدا و از این راه ستایش اهورمزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی وجود داشته باشد. اگر برکات خورشید حتا امروز برای بشر قابل لمس و دیدن

است، در روزگارانِ دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این رو این نعمت بزرگ آفریدگار توسط ایرانیان تقدیس می شد.

ایرانی وقتی در نمازش «آرته» و «وُهومِنَه» (عدالت و نیک‌اندیشی) را مورد ستایش قرار می داد در حقیقت به خودش تلقین می کرد که باید همچون ارته و وهومنه شد. ستایش او از میترو اناهیته و آذر نیز تلقین به خود برای آموختن راه و روشِ سودرسانیِ شبیه آنها به همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان‌گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به جهان خدمت می کردند و آن‌همه برکات به انسان و حیوان و همه هستی می رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به خود بود، و به آدمها یاد می داد که باید همچون اینها برکت آفرین بود و برکات خویش را در خدمت انسانها - عموم انسانها - قرار داد.

در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این اندازه تمرین نیک‌خلقی و نیک‌اندیشی باشد.

در جای خود از اوستا خواندیم که ستاینده راستینِ میتَر کسی است که همچون میتَرِ نیکی و مهر و محبت و برکتش شامل حال همگان باشد و هیچ بدی‌ئی از او سر نزند؛ ولی کسانی که بد می کنند خود را به دروغ ستاینده میتَر می نامند.

به عبارت دیگر، ستایش این ذاتها تلقینِ خودسازی و پیمودنِ راه تکاملِ معنوی بود. و چنان که در سخن از زرتشت دیدیم، وهومنه و ارته و دیگر فضایل هفت‌گانه خصلتهائی بودند که انسان می توانست از آنها برخوردار شود و به کمال و خداگونگی برسد.

اهورَمزدا که هیچ شکلی نمی شد برایش تصور کرد جایگاهش در دل مؤمنان بود و پرستش اهورَمزدا چیزی جز نیک‌اندیشی و نیکوکاری و پرهیز از بداندیشی و بدکاری نبود. پرستنده راستینِ اهورَمزدا کسی بود که اراده اهورَمزدا را به هدف خوش‌بخت کردن بشریت به اجرا درآورد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران درصدد تحقق بخشیدن به آن بودند و به خاطر آنها جهان‌گیری می کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به این اهداف انسانی دست یافتند.

در آموزه‌های زرتشت آمده بود که «خَشْتَر» یکی از صفات اهورَمزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به آن‌گونه که اراده اهورَمزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خَشْتَره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درست جهان می دانستند و باورهای دینی اقوام چندگانه پرست که خدایان انسان وار را می پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می شد، با این وجود چون که اساس آموزه های دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می داد، درصدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیر سلطه برنه آمدند. رفتارهایی که ایرانیان با اقوام زیر سلطه داشتند در جهان کهن بی سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن رفتار در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. پس از آن که میان رودان را کوروش بزرگ گشود، همه معابد و مراکز دینی میان رودان دست نخورده باقی گذاشته شد، و رهبران دینی بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان رودان در همه دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه متولیان دینی این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن زمان در میان رودان بازمانده و در کاوشهای باستان شناسی به دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آن که به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دین مردم همین رفتار شد، و گزارشهایی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به دست می دهد معلوم می دارد که در دوران سلطه ایرانیان بر مصر همه چیز در مصر دست نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام کوچک نیز روایات تورات از معامله ایرانیان با قوم بی اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم که می تواند نمونه کوچکی از رفتار دولت مردان ایران با اقوام زیر سلطه بوده باشد.

مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات گوناگونی درباره معابد بابل و مصر آورده اند که همه نشان گر آن است که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده اند. به عنوان نمونه - مثلاً - هرودوت در وصف معابد ببل و مردوخ در بابل، نوشته که معبد بل در شهر بابل ساختمان مربع شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه های برونزین دارد. در وسط این ساختمان یک برج بلند به اضلاع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعاً به هشت می رسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسیهایی قرار داده شده است. برج مرکزی نقطه مقدس این معبد است، و تخت بزرگی از زر ناب در آن نهاده شده که به انواع زیورها و پارچه ها آراسته

است، و میزی از زر ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا او را از میان زنانی که کاهنان این معبد استند برگزیده است. کلدانیان می‌گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به این مکان می‌آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکره زرین بزرگی از خدای بزرگ (یعنی مردوخ) بر روی میز بزرگ زرین نشسته است و کرسیهای اطراف او نیز همه از زر است. کلدانیان می‌گویند که زرهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از زر ساخته شده است. مذبح کوچک‌تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژه قربانی جشنهای بزرگ سالانه (یعنی مراسم حج) است که کلدانیان برگزار می‌کنند. کلدانیان می‌گویند که یک پیکره بزرگ دیگر از زر ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده ولی در زمان خشیارشا جابه‌جا شده است.<sup>۱</sup>

آنچه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میان‌رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در بخش سوم در سنگ‌نبشته خشیارشا خواندیم که یک جائی پرستش‌گاه دیو بوده و او آن را به پرستش‌گاه اهورمزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستش‌گاه دیو در کجا بوده است؛ ولی ما از نوشته داریوش بزرگ می‌دانیم که ایرانیان سکایی در منطقه جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیو بود که در گاتای زرتشت به سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن‌رو بود که آریان دیوپرست در مراسم دینی‌شان دست به کارهای زشت و نکوهیده‌ئی می‌زدند که شایسته انسان متمدن نبود؛ و چون که سکه‌ها ایرانی و ایرانی‌زبان بودند شاهان ایران به خودشان حق می‌دادند که جلو برخی از کارهای ضد تمدنی‌شان را بگیرند. پس می‌توان پنداشت که آن «پرستش‌گاه دیو» که خشیارشاه گفته تبدیل به پرستش‌گاه اهور کردم می‌بایست که مربوط به آن ایرانیان دیوپرست بوده باشد نه مردم میان‌رودان یا اناتولی یا مصر.

درباره برخی مراسم زشت و ضد تمدنی اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهایی از نویسندگان یونانی به ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضد تمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت نوشته که شنیده که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق

آن زنان شوهردار وظیفه داشته‌اند که یک‌بار در عمرشان در معبد عشتار تنشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفه شرعی در معبد به اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی‌کرد جایشان را ترک نمی‌کردند. مردی که می‌خواست با یک زن معتکف آمیزش کند می‌رفت و پولی (سکه‌یی) را در دست او می‌نهاد و به او می‌گفت: «تورا به نام عشتار دعوت می‌کنم». زن از اولین مردی که این‌گونه از او دعوت می‌کرد فرمان می‌برد، و پس از آن که وظیفه مقدس هم‌خوابی با مرد بیگانه را انجام می‌داد به‌خانه‌اش برمی‌گشت. زنان زیبا خیلی زود می‌توانستند که وظیفه شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند که گاه تا سه‌چهار سال به‌انتظار بنشینند.<sup>۱</sup>

این رسم کلدانی تا زمان هروودوت ورافتاده بوده است. گرچه دست زدن به آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان ایران نمی‌پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می‌دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به‌عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلف می‌دیدند که از ادامه آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به یونانیان و فینیقیان جاگیر در تونس کنونی فرمان فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سر فرزندان‌شان در معبد برای قربانی دادن به‌خدایشان خودداری کنند. با این حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می‌فرستادند که در قبال سنتها و آداب و رسوم و عقاید و باورهای دینی مردم باید بی‌طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به‌شهریار ایرانی یک شهر یونانی می‌خوانیم که به او می‌فرماید که مردم محل باید در آداب و سنتهای دینی‌شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که آنها را به‌خلاف میلشان وادار به‌انجام عملی کند که از سنتهای خودشان نیست:

شاهنشاه داریوش پسر ویشت‌آسپه به‌گاؤداته فرمان‌بر چنین می‌گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه‌چیز به‌کار نمی‌بندی. این که نهالهای میوه فرارود [زیتون لبنان؟] را به زمین من [در یونان] برده در آنجا کاشته‌ای، از این کار تو به‌نیکی یاد می‌کنم،... ولی چون که روش مرا درباره‌ی خدایان از پیش چشم دور می‌داری، اگر دگرگون نکنی آزدگی خود را به‌تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج ستانده‌ای و به‌آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را کشت کنند، و این نشان می‌دهد

که تو نیتِ نیاگان مرا دربارهٔ خدایان که به پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.<sup>۱</sup> داریوش در این فرمان نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که نقض‌کنندهٔ سنتهای دیرینهٔ دینی مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوهٔ ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام زیر سلطه را زیر سرپرستی می‌گرفت، ولی خودش را پاس‌دار ارزشهای تمدنی جهان می‌دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به‌رحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا - به‌گفتهٔ خودش - پرستش‌گاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه‌اش را از نوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک فرمان قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضدانسانیِ بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می‌گرفتند که خدایانشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می‌شوند و لازم نیست که جگرگوشگانیشان را برای خشنودی آنها به تیغ جلادان قربان‌گاهها بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطهٔ هخامنشی از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جائی که حاکمان محلی به‌نام خودشان سکه می‌زدند. در زمان هخامنشی مردم آیونیه که سرزمینشان بخشی از قلمرو شاهنشاهی بود بر سکه‌های محلی خودشان چهرهٔ خدای آسمانی یونانیان را می‌کشیدند، و در فینیقیه چهرهٔ خدایشان بعل را بر سکه نقش می‌کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتا آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران جاگیر بودند، و از این مهم‌تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در تورات یهودان شواهد و موارد چندی به‌دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی - حتی در شوش - بوده است.

دولت هخامنشی هیچ تعرضی به ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیر سلطه نکرد. ولی پس از وراثت‌دادن دولت هخامنشی و تسلط هیلنی‌ها بر خاورمیانه همه چیز به کلی دیگرگونه شد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و آداب و رسوم و سنتهای مردمی و باورهای دینی در پیش گرفته شد تا انسان‌پرستی مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونیان و یونانیان تاراج و

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۱۲.



تخریب شدند و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین سان بود. داستان اجبار مردم اورشلیم توسط حاکمان یونانی به آن که یونانی زبان شوند و دین یونانیان را بگیرند را پیش از این از نوشته ویل دورانت خواندیم و دیدیم که اجرای این فرمان چندان سخت بود که نگهداری کتاب دینی یهودان حکمش اعدام بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشت‌کار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاه تاریخ پذیرفته که انسانها باید در باورها و عقائد دینی‌شان آزاد باشند، ولی هیچ‌کس مجاز نیست که بد کند، بل که همه باید نیک‌رفتار و درست‌کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشت‌کاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هر چه خودی است و ستیز با هر چه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران جهان متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و درصدد برنه آمدند که نویسه و ویژه خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتا کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به نویسه خوزی (خط عیلامی) می‌نگاشتند. دهها هزار سند خشتی مربوط به دوران داریوش بزرگ تا آردشیر اول از آرشیو زیرزمینی تخت جمشید بیرون آمده است که این واقعیت را بیان می‌دارد.

در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتا از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به آن معنا نبود که ایرانی نمی‌دانست یا نمی‌توانست که نویسه‌ئی برای نوشتن به زبان خودش ابداع کند؛ بل که چون به هر حال نیاز به نوشتن داشت نویسه‌ئی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان‌گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیه عناصر تمدنی خاورمیانه را در خود داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز دوازده قرنه اقوام پرشماری در زیر چتر شاهنشاهی ایران می‌زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزش‌گذاریهای فرهنگی و جهان‌نگری خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از میان بردن دین و

فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا به‌ادیان و باورهای غیرخودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به‌این‌که هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتاً از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است را از هرجا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتماً اگر از آن خودی باشد را بیرون اندازد. این‌که در سدهٔ اخیر این‌همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و این‌که زبان پارسی این‌همه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به‌خود جذب می‌کند ناشی از همین خصیصه است. این‌که امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می‌کشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

شاید کسی بپرسد که اگر ایرانیان چنین‌اند که تو می‌گوئی، پس این دگرستیزیهای که اکنون در ایران به‌چشم می‌بینیم، و این‌همه فریادهای «مرگ بر...» که به‌گوش می‌شنویم، و این‌همه بانگِ تکفیرِ دگردینان که بر منبرهای ایران بلند است از آن کیست؟ پاسخ آن است که اگر نیک به‌رهبران فریادزنان و تکفیرکنندگان و «مرگ بر...» گویان بنگریم خواهیم دید که هیچ‌کدام از اینها از تبار قوم ایرانی نیستند بل که از تبار مردمی‌اند که از آغاز فتوحات موسوم به‌اسلامی و تا سده‌ها پس از آن در خزشهای بزرگی - ابتدا عربها و سپس تورکان - به‌ایران آمدند و در ایران جاگیر شدند و زبانشان زبان ایرانی شد، ولی خُلق و خوی میراثی دیرینهٔ قبیله‌یی و قومی‌شان را تا امروز نگاه داشته‌اند. این ادعا نشان‌گر اندیشهٔ شوونیستی نیست بل که حقیقتی است که ما اگر بی‌طرفانه گند و کاو کنیم به‌عیان درخواهیم یافت و خواهیم دید که کسانی که ذاتاً ایرانی‌اند - اگر بتوان بازشناسی کرد - دارای چنین خصایصِ دگرستیزانه و ضدبشری‌ئی نیستند و اگر هم به‌توسط سردم‌دارانِ «مرگ بر...» برده می‌شوند تا به‌شعارها پاسخ دهند این‌را باید که یک روندِ موقتی شمرد که در شرایط عادی از میان خواهد رفت؛ زیرا این شعارها و این دگرستیزیها با ذاتِ ایرانی بیگانه است.

پیش از این، دربارهٔ نگرش دینی اقوام سامی، آشور بانی‌پال را دیدیم که به‌عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت که با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا به‌طور کامل نابود شان کند. چنین طرز تفکری ویژهٔ اقوام سامی است و تا

امروز نیز به همان شکل دیرینه در میان آنها - در هر جا که هستند - بر جای خودش باقی مانده است. هر کدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می‌داد. فراسوی این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هر کس و هر چه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می‌شد. اساس هر کدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می‌داد. در نتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می‌توانست برقرار باشد رابطه خصومت‌آمیز ابدی تا نابودی همه ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هر کدام از این دینها بود. در آنجا اساس بر آن بود که «دین همین است که ما داریم و دیگران هر چه دارند بی‌دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هر که را با نام خدا می‌خوانند بی‌خدا هستند». یعنی به نظر آنها هر که خدائی جز خدای آنها را بندگی می‌کرد جاهل و خداناسناس و بدکردار بود و باید که نابود می‌شد.

در آموزه‌ها و دستورهای دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می‌شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم می‌شد: یکی جهان دین‌داران و دیگر جهان بی‌دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیت سده‌های چهارم مسیحی به بعد نیز این عقیده توسط گروههای جهادگر بر خوردار از حمایت دستگاههای حاکمیت امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارهای همگانی و تخریبهای هراس‌آوری انجام گرفت تا مردم اناتولی و ارمنستان را به زور از دین خودشان - آئین میتریسنه - بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به عنوان مداوم منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیت گذشته تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی‌گری) نفی شده خط بطلان بر آن کشیده شد، تا حقانیت مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد - به عنوان مهمترین وظیفه انسان مؤمن (أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ) - برای این منظور وضع شده بود که خدایان و ادیان دیگر به توسط جهادگران نابود کرده شوند.

در آموزه‌های زرتشت نیز تعارض و خصومت «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت آموزه‌های زرتشت و آموزه‌های ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در آموزه‌های زرتشت به خاطر برقراری

نظام عادلانه و رسیدن انسان به سعادت این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطه مادی یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی میان دو طرز تفکر ایجاد نمی‌کرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود و مأموریتی که به او محول شده بود پیکار با پرستندگان خدایان بیگانه بود نه به خاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به سعادت بل که به هدف نابودگری آن اقوام و خدایان. در حالی که در آموزه‌های زرتشت دیدیم که همه انسانها ذاتاً نیک‌اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند، در ادیان سامی همه انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که خدای قبیله خاصی است بد و شر هستند.

نزد زرتشت خیر و شر دو کنشت متضاد استند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خود انسانها استند، زیرا مؤمنین چون که خودی‌اند خیراند، و غیر مؤمنین شراند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه کس می‌داند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به توسط نماینده خاص خودش خیر و شر را به انسانها نشان می‌دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسنده خیر و شر شود که خاص خدا است مورد خشم خدا قرار می‌گیرد. این موضوع در اسطوره خلقت انسان در ادیان سامی به گونه بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به او ابلاغ کرد که نباید به میوه خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناه نابخشودنی بود که انسان با آزمایش قدرت درک خویش مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار گرفته از ملک خدا رانده شده به زمین و جایگاه شقاوت افکنده شد. نتیجه آن که هر انسانی بکوشد که با تلاش خودش به شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بل که فریب‌خورده شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختص خدا و نماینده ویژه او است یک عمل شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن بپرهیزد و عقل خویش را در بست به رهنمودهای نماینده خدا (رهنمودهای پیامبر و وحی) بسپارد.

ولی در آموزه‌های زرتشت - چنان که دیدیم - تصریح شده که دو گوهر سپینته مینو و آنگرمینو به همراه انسان آفریده شده‌اند (همزاد انسان‌اند) و او در میان این دو می‌زید؛ هردو را به درستی می‌شناسد؛ هرکدام از این دو همواره او را به خود می‌کشد؛ و او وظیفه

دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که شناخت خیر و شر مهمترین خصلت ذاتی انسان است و «هر انسانی بالفطره می‌داند که دروغ بد است و راستی نیک است». اساس همهٔ بدیها نیز دروغ، و اساس همهٔ نیکیها راستی است.

در آموزه‌های ادیان سامی رهنمود داده شده که باید با بدان مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. «بد» در دینهای سامی نه رفتار و کردار انسان بل که انسانها هستند؛ و گفته شده که «انسانهای غیر همدین ما»، «کسانی که خدای ما را نمی‌پرستند»، و «کسانی که در فرمان پیامبر ما نیستند» گرچه شکل انسان را دارند ولی جانورانند و از جانوران نیز بدترند. در دین ما مسلمانان نیز دربارهٔ «کافران» تصریح شده که *أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ*.

ولی در آموزه‌های زرتشت خواندیم که آنچه باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین *مَردایَسَنَه* نه برای نابود کردن انسانها بل که برای نابودگری بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و افکار و کردارش به هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستندهٔ خدای خودی، هرکس در این دنیا هست بد و شر و درخور نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی‌پرستد هرکار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودی خدای ما نیست». و «هرکه بنبوت پیامبر ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است».

تفاوت میان این دو دیدگاه متعارض تفاوت آشکاری است. ستیزه با بدیها در آموزه‌های دین ایرانی نه جنگ برای راندن خدایان و باورهای دینی غیر خودی و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بل که پیکار برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. این که همهٔ مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرستانند نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیورا خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیورا رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که از راه بدررفتگان را به راه بازآورند. این که می‌بینیم شاهنشاهان ایران وظیفهٔ حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و وظیفهٔ گسترش عدالت را بر دوش خودشان گذاشته بودند ناشی از همین آموزه‌های بود. این احساس وظیفه در کتیبه‌های داریوش بزرگ به خوبی نمایان است. و براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی

است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودگریِ خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودیها و انهدام تمامی آبادیهای غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمهٔ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و در بازخوانی متن تورات می‌توان دید. پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی‌پال وقتی به‌خوزیه (عیلام) لشکر کشید خوزیها را کشتار و بقایاشان را به‌بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگانِ خدای خوزیه (عیلام) در جهان نماند. در آنجا دیدیم که آشور بانی‌پال به‌فرمان خدایش دست به‌آن عمل زد و بخش بزرگی از مردمِ یک قوم را (به‌آن اندازه که در توانش بود) از جهان برافکند تا خدایش از او خشنود شود. در دینِ خود ما نیز کشتارِ انسانها به‌جرمِ آن‌که بندگانِ خدای ما نبودند و انهدام شهرهایشان مرسوم بود، و وقتی عراق به‌دست جهادگران افتاد تیسپون به‌آن عظمتِ تبدیل به‌ویرانه شد و ده شهر عراق تبدیل به‌ویرانه شدند. سپس در درونِ ایران زمین همین روند دنبال شد.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، هیچ دینی، هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به‌همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعت» در زبان ایرانی نمی‌یابیم؛ و این در حالی است که «لعت» یکی از مستلزمات اساسی همهٔ ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هرکه پرستندهٔ خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به‌بدکاری وامی‌دارد بد است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتند. ولی چون که دین ایرانی نسبت به‌انسانها خوش بین است پیروان دیو و دروغ‌مورد لعنت و نفرین نیستند، و این را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورمَزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ‌دشمنی ورزم؟ و به‌طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می‌شود انسانها را با موعظه و اندرز و رهنمود به‌سوی نیکی بازآورد.

در میان آن‌همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می‌شود ما در هیچ موردی نمی‌بینیم که گفته شده باشد که مردم نباید خدائی جز اهورمَزدا را بپرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای خدایانِ اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند و از آنها با عنوان «خدایانِ دیگر که وجود دارند» یاد شده بود.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن بود که انسان نمی‌تواند که مقدس شود، و هیچ انسانی - هر که باشد - دارای تقدس نیست، بل که تقدس خاص خدا و ایزدان و فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی است که ضمن سخن از زرتشت ساختیم. به همین سبب بوده که در تمام دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارت‌گاهی برای هیچ آدمی، نه برای مغان و نه آترونان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین‌رو است که واژه‌هایی معادل «عصمت» و نیز «زیارت» به مفهوم مذهبی (زیارت به مفهومی که ما پس از مسلمانی‌مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به این‌که انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود نیز در فرهنگ ایرانی وجود نداشت. زرتشت نیز واسطهٔ میان انسانها و خدا شمرده نمی‌شد بل که آموزگاری بود که نیک‌بودن و نیک‌زیستن را به انسانها آموخته بود.

ولی انبیای قوم سامی، هم در حیاتشان و هم همیشه پس از مرگشان، واسطه‌های میان خدا و مریدان خویش شمرده می‌شدند، و مریدانشان به اندازهٔ فرمانهائی که برای انبیاء و جانشینان انبیاء می‌بردند و به اندازه‌ئی که به معبد خدمت می‌کردند و ثمرهٔ تلاش و کارشان را به عنوان زکات و صدقات به متولیان معبد می‌دادند انتظار داشتند که انبیاء و رهبران دینشان در زندگی‌شان و حتّاً پس از مرگشان برایشان نزد خدایشان وساطت کنند (شفیع شوند) تا خدا از خطاهایشان درگذرد؛ یعنی مردگان نیز واسطه میان انسان و خدا بودند.

اما در دین ایرانی هیچ‌گاه چنین باوری دربارهٔ انسانهای زنده و مرده شکل نگرفت. از دیگر ویژگی فرهنگ ایرانی آن بود که هیچ‌کدام از عیدهای ایرانی با برگزاری مراسم برای هیچ انسانی در ارتباط نبود، بل که هرکدام از عیدها (نوروز کوچک که اکنون نوروز گوئیم، نوروز بزرگ که اکنون سیزده به‌در گوئیم، مهرگان، سده، و جشنی که اکنون چارشنبه سهران گوئیم، و دیگر جشنها که دیگر نمانده است) مراسمی بود که برای پیوند با طبیعت برگزار می‌شد و مستقیماً با تحولات طبیعی در ارتباط بود. دین ایرانی به‌شادزیستی بهای بسیار داده بود، و از این‌رو عید ایرانی نه مراسم عبادی بل که سور و سرود و رقص و شادی بود و جشنهای ایرانی مراسم شادی و سور و ستایش زیبایی‌های طبیعت بود.

در فرهنگ ایرانی نه برای بزرگ‌داشت انسانها - حتی زرتشت - مراسم دینی برگزار می‌شد و نه برای هیچ‌کدام از شخصیت‌های دیگر. این از آن‌رو بود که فرهنگ ایرانی برای هیچ انسانی تقدس و عصمت قائل نبود تا به‌خاطرش مراسم دینی برپا کند. ایرانی برای

طبیعت جشن برپا می‌کرد و همراه با طبیعت ابراز شادی و سرور می‌نمود.

نماز نیز در دین ایرانی نه همچون نماز ادیان سامی ستایش پیامبرشاه و انسانهای مدعی نمایندگی خدا و ستایش اعضای خانواده پیامبرشاه (آل بیت)، و نه دعا و تضرع و ابراز خواری و ذلت در حضور خدا به خاطر جلبِ ترحم خدای جبار، بل که ستایش ارزشها و پدیده‌های سودمند بود که جلوه‌های عینی رحمت آفریدگار شمرده می‌شدند. به عبارت دیگر، نماز در دین ایرانی مجموعه‌ئی از سرودهای ستایش ارزشها و پدیده‌هایی بود که در خدمت سعادت بشر بودند؛ و در میان اینها سپننه‌منیو و وهومنه و آرته از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیش از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، بعلاوه مهر و ناهید و باران و آب جاری و کشتزار و زمین بارور و ستوران سودمند و مادران و زنان ستایش می‌شدند؛ و این را در گفتار زرتشت دیدیم. به عبارت دیگر، آنچه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به‌خود برای همسان شدن با همه آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به‌بشریت بود. این نیایشها به‌انسان می‌آموزاند که هر انسانی چنانچه از این فضایل پیروی کند و اینها را در درون خویشتن پیرورد و خویشتن را با آنها همسان سازد خواهد توانست که به‌بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم که تنها چیزی که انسان را به‌خدا نزدیک می‌کند نیک‌اندیشی، نیک‌گفتاری، و نیک‌کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخوردار از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفت‌های اهورایی است، یعنی با برخوردار از فضایل هفت‌گانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به‌خدا نزدیک می‌شود و حتّاً می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاتّه چنین می‌گوید:

پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسان آگاه نیک‌اندیشی که با همه توانش و با پیروی از آرتّه (عدالت پارسایانه) به‌خاطر خوش‌بختی خانه و روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو همسان خواهد بود؟<sup>۱</sup>

به عبارت دیگر، آنچه سبب نزدیکی انسان به‌خدا و همگون خدا شدن انسان می‌شود درست‌کاری و عدالت و خدمت به‌انسان و به‌جهان و آبادسازی جهان است. لذا



است که دین‌داری و خدمت به انسان به‌خاطر شادزیستیِ انسانها در فرهنگ ایرانی دو عبارتِ مترادف است، و این را ما در آموزه‌های هیچ‌کدام از دینها و فرهنگهای دیگرِ خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم.

